

بهار و مادرم

اسفند تمام می‌شود. بهار باز با همان طراوت و زیبایی از راه می‌رسد. همه خوشحالند. فکر تدارک سفره هفت‌سین، فکر سفر، فکر میزبانی و یا میهمانی، و من منتظر می‌مانم تا تمام شود. بهار برای من زیبا نیست. من بهار را دوست ندارم. آخرهای اسفند هر سال، با مامانم می‌رفتیم باغ بابا بزرگم اینا، می‌رفتیم توی چمن‌ها، زیر درخت‌ها که گله گله بنفشه رویده بود. با مامان بنفشه می‌چیدیم برای لابه‌لای سبزه‌ها. برا سفره هفت‌سین. من سبزه هفت‌سین را دوست ندارم. اون روز مه غلیظی همه جا را پوشانده بود. من اصرار می‌کردم که بریم گل بچینیم. مامان چشمش خیلی داغ بود. می‌گفت: یه وقت دیگه. من پافشاری می‌کردم. مامان دستم را توی دستش گرفت و بوسید. اونقدر لباش داغ بود که دستم سوخت. من قهر کردم.

مامان بزرگ اون روز از من بنفشه نخواست. بجای سفره هفت سین یه سفره ترمه گلی پهن کرده بود. رحل و قرآن مثل همیشه وسط سفره بود. ولی از نقل و شیرینی خبری نبود. دیس‌های حلوا و خرما با سلفون پوشیده شده بودند. اون روز میهمان‌های زیادی آمده بودند خونه بابا بزرگ. خیلی خیلی بیش‌تر از هر سال، اونا آنقدر منو بوسیدند و دست به سرم کشیدند که تمام دنیا برام دایره شد. زمین چرخید و من چرخیدم و همین‌طور چرخید و من چرخیدم. وقتی وایستاد، دیدم مامانم چادر سفیدش رو روی سرش انداخته و نشسته توی سجاده آبی‌اش، مثل همیشه. نمی‌دونم چرا دل‌م براش این قدر تنگ شده بود. پریدم توی بغلش. وقتی بوسیدمش، دیدم بوی خاک می‌ده. ترسیدم. جیغ کشیدم.

چشم‌امو که باز کردم دیدم دوباره دور دایره می‌چرخم با سرعت هم می‌چرخم. وقتی زمین ایستاد من خیلی سردم بود. اولین روز بهار دوباره چادر مه روی گنبد بی‌بی‌سکینه سنگینی می‌کرد. من گل‌های بنفشه را لابه‌لای گل‌های گلایول روی سنگ سرد مادرم می‌چیدم. وقتی سرم را روی سینه‌اش گذاشتم، چشم‌امو بستم. مامانم منو بوسید. لباش سرد بود. سرد سرد.

من بهار را دوست ندارم. ولی بجای بهار - هفت سین - دید و بازدید و میهمانی و... من زیارت بی‌بی‌سکینه و همه امامزده‌ها را دوست دارم. آنها بوی مادرم را می‌دهند. بوی بنفشه، بوی گل، بوی گلاب و بوی خدا.

یقین

تو از شکوه منفصل آب می‌آیی آن‌گاه که پرستوان تو را هجی می‌کنند و ققنوس‌وار، به نام تو آتش به پا می‌کنند. تو در ترنم سبز سلاله‌های پاک بهاری - آرام - ظاهر می‌شوی و شکوه آرامش آبی افلاک را با جبروت خود در هم می‌آمیزی. تو از چشم گنجشک‌کان - باران سرشت - می‌باری وقتی دیوانه‌وار تو را جست‌وجو می‌کنند. تو می‌آیی. می‌آیی و آن‌روز، پرستو و بهار و گنجشک و من - به حتم - غرق در یقین می‌شویم.

● سیده فاطمه موسوی

می‌ترسم، آجیل‌ها غافل‌مان کنند

۱۳ روز از فصل بهار گذشته است. امروز نوبت طبیعت رسیده که به دیدارش برویم دوازده روز سرمان گرم بود به دید و بازدید، به عیدی دادن و عیدی گرفتن. امروز روزی است که بار و بندیل‌مان را جمع می‌کنیم و می‌زنیم به دشت و صحرا که... که چی؟ که این روز نحس است؟ باید این نحسی را به در کرد؟ یا نه. چون همه می‌روند سیزده به در، ما هم می‌رویم. یا این که براساس یک افسانه قدیمی این روز مبارک و خوش‌یمن است؟ نحس است یا مبارک؟

طور دیگری به این روز نگاه کنیم تا این سؤال‌ها برآیمان پیش نیاید. روز سیزدهم، آخرین روز تعطیلات نوروز، روزی که دید و بازدیدها تمام شده و دغدغه‌ای برای مهمانی رفتن و مهمانی دادن نداریم. فکرمان آسوده است و خودمان را آماده می‌کنیم تا سال جدیدی را آغاز کنیم. البته اگر آن دوازده روز را به حساب نیاوریم. چون عملاً در آن دوازده روز آن قدر سرمان شلوغ بوده که به خودمان فکر نکرده‌ایم چه برسد به برنامه‌های جدیدمان برای سال نو. حالا در این روز به دشت و صحرا می‌رویم. فرصتی است تا بهار را با جان و دل درک کنیم. می‌رویم تا معاد را به نظاره بنشینیم، زندگی و رویش دوباره را.

به قول سلمان هراتی:

«بهار تعجب سبزی است

در چشم‌های خاک

روبه‌روی این شگفت

درنگ کن

و درختان

تجسم استغفهامی سبز

که سال را

چگونه سرآوردی

و در زمین

برای شکفتن حتی یک گل هیچ فکر کرده‌ای؟»

وقتی جواب این سؤال را می‌گیری پی می‌بری که «ما سال‌های زیادی بهار را به گره زدن سبزه دلخوش بودیم.» غافل از این که:

«بودن ضرورتی است

چنان که زمستان

و مرگ ضروری‌تر

آن سان که بهار

بهار آمده است

چه گلی بر سر خویش زدی

ای سرگردان!

اگر به مرگ اعتماد کنی

معاد جاذبه‌ای است

که تو را برمی‌انگیزاند

سبزتر از هر بهار»

سلمان هراتی

مثل سلمان به بهار نگاه کنیم، این روز، روزی معمولی برای سبزه گره زدن و یا نحسی به در کردن نیست. این روز

معنایی دارد. روزی که وقتی تمام شد به جرأت می‌توانی

بگویی:

«من از تأمل بهار بر می‌گردم

و احساسم

با بوی شکوفه‌ها گره

خورده است

و قاب چشم من از

اشک‌های حسرت خیس

بهار

از حیطه تماشای صرف، بیرون است

بهار فلسفه ساده‌ای است

برای آن که بدانیم

زمین عرصه کوچ است.»

پیامک بهارانه

توی جشنواره گل و لبخند و شیرینی، پا قدم بهار مبارک باد.

بهار، فصل غنچه‌ها، فصل شکفتن است. لب‌هایتان همیشه بهاری باد.

توی این قحطی عشق، کاش دلم مثل درخت‌های بهاری شکوفه بزنه.

اگه با شنیدن صدای پرنده‌ها ذوق می‌کنی اگه از خیس شدن زیر بارون لذت می‌بری

اگه از دیدن گل‌ها و شکوفه‌ها گل از گلت می‌شکفه، پس دلت بهاری شده، بهار دلت مبارک.

پای سفره هفت‌سین لحظاتی که

طنین «یا مقلب القلوب و الابصار» دلت رو لرزونده، وقتی آوای خوش «یا مدبر اللیل و

النههار» روی لب‌ات گل کرد و یاد «یا مجول الحول و الاحوال» حال تو رو دگرگون

کرده، برای ما هم بخواه از آن بخشنده بی‌همتا: «حول حالنا الی احسن الحال»

توکل بر خدا

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

بیاییم امسال، بر خداوند تکیه بزنیم که تکیه‌گاه بلند و رفیعی است، و «رفیع» فقط

نام اوست که آدمی را رفعت و بلندی مرتبه می‌بخشد. بیاییم امسال را مؤمن باشیم بر

توکل به او؛ زیرا ما آدم‌ها چیزی شبیه پیچک هستیم. نیاز به تکیه‌گاه داریم و مؤمنان تنها

بر خداوند تکیه و توکل می‌کنند؛ «و علی الله فلیتوکل المؤمنون». (مجادله، ۱۰)

